

مهدیه مظفری

فوتبالی نبودم. به آبی و قرمز شکاری نداشتم. سبز، زرد و بنفش که هیچ. اگر کسی می پرسید فرق لیگ برتر و دسته یک چیست، حاج و واج نگاهش می کردم؛ از اسامی بازیکنان هم در دبستان که چیزی نمی دانستم و راهنمایی ۴ تا اسم بلد بودم. خانه مان دخترانه بود و کمتر کسی پای فوتبال می نشست. پدر هم که تا دیروقت سر کار بود. فوتبال خارجی که رسماً تعطیل. طرفدار رئال مادرید، یوونتوس و... محسوب نمی شدم. یک عکس فوتبالیست هم روی دیوار اتاق، توی کیف، روی در کمد یا لای کتاب هایم نبود. فوتبالی بودم. عاشق کارتون فوتبالیست ها. یک هفته صبر می کردم تا بینم تویی که در هوا می چرخد، وارد گل می شود یا نه. اصطلاحات فوتبال را به کمک همین کارتون یاد گرفتم. دیگر وقتی می شنیدم آفساید، کرنر، خطا، پنالتی و... منظور گزارشگر را می فهمیدم. عاشق ضربات برعکس و چرخشی سوپاسا بودم.

۱۳۷۶

سال سوم راهنمایی، اولین بار است که کمی بیشتر از قبل، در جریان بازی های جام جهانی هستم. تیمان از مرحله گروهی بالا نرفته و حالا باید با استرالیا، نماینده اقیانوسیه بازی کنیم. بازی رفت در ایران، یک-یک مساوی می شود و بازی برگشت، بازی مرگ و زندگی است. برعکس همه بازی ها، که غروب به بعد است، بازی ساعت ۲، ۲ و نیم بعد از ظهر به وقت تهران شروع می شود. از صبح، بحث فوتبال در مدرسه داغ است. یکی می گوید زودتر تعطیل کنید، دومی پیشنهاد می دهد بازی را پخش کنید، سومی سری به نشانه تأسف تکان می دهد که می دانم بازی را از دست دادیم. (آن وقت ها ویدئو پروژکتور نبود؛ LCD های بزرگ وجود نداشت. اینترنت هم نبود.) مدرسه تلویزیون نداشت. شاید می توانست داشته باشد، چه اینکه دبیرستان مجتمع که ساختمان دیوار به دیوار مان بود، داشت. اما احتمالاً همه بودجه مدرسه راهنمایی، صرف ساخت ساختمان نوساز شده بود. البته تعدادمان هم کم نیست، هر پایه سه کلاس بیست و چند نفره است. شوخی، خنده، اصرار، التماس، داد و بیداد و... بی اثر است. زنگ ساعت ۲ بعد از ظهر می خورد و دماغ می رویم سر کلاس. ده دقیقه گذشته، اما هنوز خانم معلم نیامده است. ناظم می آید دم در کلاس و می گوید: «خانمتون نیامد، آروم برین تو نمازخونه.» صدای بچه ها درمی آید: «چرا حیاط نریم؟!» سروصداهایمان را با یک هیس، خاموش می کند و حرف قبلی را تکرار می کند و مثل همیشه مجبوریم گوش بدهیم. وارد راهرو که می شویم، برخلاف معمول، در هشت کلاس دیگر، بسته است. پله ها را بالا می رویم و هر کسی گوشه ای می نشیند. چند دقیقه بعد، بچه های یکی دیگر از کلاس های سوم هم می آیند. نمازخانه پر از همهمه می شود. ناظمان دم در ایستاده تا کسی بیرون نرود. هفت، هشت دقیقه بعد، معلم پرورشی با یک تلویزیونی ۱۰، ۱۲ اینچی وارد نمازخانه می شود...

- آخ جون! هورا..

- خانم! ممنون

- روشن کنید، بازی خیلی وقته شروع شده...

- هیسسسسسسسسس! ساکت! صدا پایین بره، جمعش می کنیما... ابروهای درهم رفته ناظمان، به ما می فهماند این تهدید، جدی است. همه ساکت می شویم. تلویزیون روشن می شود، یک ربع از بازی گذشته و صدای گزارشگر می آید.

- درست بشین،

- نمی بینم...

- اه! چهارزانو بشین، قدت بلند.

امسال، سال سرنوشت است. امسال نتیجه ۱۲ سال درس خواندنم، معلوم می‌شود و این یک ماه آخر، همه کسانی که در این ماراتن شرکت کرده‌اند، حسابی سرشان توی کتاب، دفتر، جزوه، کتاب تست و دفترچه یادداشت‌هایشان است. از اول سال راه می‌روم و می‌گویم: «امسال که کنکور با جام جهانی، به نفع دختراس! چون همه پسرها، پای تلویزیون و دخترایه ماه آخر حسابی درس می‌خونن.»

اردوهای مدرسه هم تمام شده و این روزهای آخر باید! توی خانه درس بخوانم. بازی‌های مقدماتی را نتوانستم دنبال کنم. اما بازی‌های جام جهانی چند روز دیگر شروع می‌شود. با اینکه ایران صعود نکرده‌است، از روزنامه بابا، ساعت بازی‌ها را در می‌آورم. بازی‌های مقدماتی را یک خط یا دوخط درمیان می‌بینم. بازی‌های مرحله حذفی که شروع می‌شود، سرساعت پای تلویزیونم. اولی، دومی، سومی، چهارمی... یک بازی را هم از دست نمی‌دهم؛ وقتی بابا خانه‌اند، همه چیز امن و امان است. می‌نشینم کنار بابا و دوتایی لذت می‌بریم. اسم تیم‌ها را از روزنامه دیده‌ام. نام اکثر بازیکن‌ها را هم نمی‌دانم؛ ماما در این موارد، کاری به کارم ندارد. اما وقتی تنهایی پای تلویزیونم، هر وقت رد می‌شود، می‌گویم: «انگار فقط پسر فوتبال نیستند...» بازی رده‌بندی و فینال، دیگر ساعتش مهم نیست. در بازی فینال، وقتی برزیل بالاخره دروازه آلمان را نه یک بار که دوبار باز می‌کند، دل من هم برای دروازه‌بان جوان آلمان می‌سوزد. سنگربانی که نگذاشته بود تا امروز کسی دروازه‌اش را باز کند. اشک‌های دروازه‌بان آلمان توی ذهنم حک می‌شود.

۱۳۹۵

همیشه پارالمپیک را بیشتر از المپیک دوست داشتم. بازیکنانی که علیرغم نقص جسمی، امید، انگیزه، آرزو دارند و می‌جنگند. افتخارات و مدال‌هایشان هم خیلی بیشتر از المپیکی‌هاست.

روزهای آخر بازی‌های پارالمپیک ریو، موقع شنیدن اخبار ورزشی، نام تیمی را می‌شنوم که گزارشگر درباره‌اش می‌گوید احتمال مدال‌آوری‌شان هست. رشته‌ای ورزشی که تا حالا اسمش را نشنیده‌ام: «فوتبال ۵ نفره».

تا جایی که حافظه دودرصد فوتبال‌ام یاری می‌کند، ۱۱ بود. ۵ نفره‌اش چه صیغه‌ای است؟ جستجوهایم جواب می‌دهد: فوتبال نابینایان و کم‌بینایان؟! چشمانم نزدیک است از حدقه در بیاید. توی فکر غرق می‌شوم. یاد بازی‌های بچگی بخیر! چشمان یک نفر را می‌بستیم و چند بار او را می‌چرخانیم تا جهت را گم کند و بعد ره‌ایش می‌کردیم تا دنبلمان بگردد.

راه رفتن بدون چشم، تقریباً برای همه‌مان ناممکن است. حتی وقتی برق می‌رود، گاهی بدون چراغ، نمی‌توانیم قدم از قدم برداریم. شاید نهایتاً بتوان بدون چشم، مسیرها و اتاق‌های آشنا را پیمود، همان راه‌هایی که بارها رفته و دیده‌ایم. جزو سخت‌ترین کارهای دنیا، زندگی بدون چشم است. عادی‌ترین کار که راه رفتن است، برایشان سخت‌ترین می‌شود. روشندان، همیشه با یک عصای سپید، مسیر خود را می‌یابند.

مگر می‌شود کسی که معمولاً با کمک دیگران و حداقل با یک عصا و با ترس و لرز گام بر می‌دارد، بتواند بدود و بازی کند؟ آن‌ها که راه هم نمی‌توانستند بروند، چگونه بازی می‌کنند؟ می‌دوند؟ مگر می‌شود بدون دیدن دوید؟ جهت را گم نکرد و بازی کرد، آن هم فوتبال!؟

یک نفس عمیق می‌کشم و قوانینش را می‌خوانم. نشدنی‌ها را شدنی می‌کنند. زمینشان، دیواره‌های بلندی دارد. در داخل توپ فوتبالشان، زنگی است که با حرکت، صدا می‌دهد و جهت توپ فهمیده می‌شود. قطعاً ذهن‌های فعالی دارند که مسیر را گم نمی‌کنند. دروازه‌بان، کم‌بیناست و بقیه بازیکنان حتی اگر روشن‌دل هم نباشند، باید چشمانشان را با پارچه و چسب و چشم‌بند ببندند که همه مطمئن باشند، چیزی نمی‌بینند. مدت زمان بازی هم کمتر از فوتبال ۱۱ نفره است.

بازی‌های پایانی را دنبال می‌کنم و وقتی مدال نقره پارالمپیک را می‌گیرند، اشک در چشمانم حلقه می‌زند. به ازای تمام ناکامی‌های فوتبال، که نهایت حضور در میدانی بین‌المللی‌شان، پنج بار حضور در جام جهانی است که صرفاً فقط حضور بوده و از مرحله گروهی هم صعود

نکردند، مدال افتخاراتشان هم به آسیا و بین دو قاره، محدود می‌شود، تیم فوتبال ۵ نفره مدال نقره پارالمپیک ۲۰۱۶ را می‌گیرد. فدراسیون جهانی پارالمپیک، این تیم را یکی از ۵ شگفتی بازی‌ها می‌نامد. دمشان گرم.

۱۳۹۷

اخبار مسابقات مقدماتی را دنبال می‌کنم و عمیقاً دوست ندارم ببریم. از جمع‌های خیابانی‌اش ناراحتم. از اختلاط دختر و پسر، از برهنگی و بی‌حجابی، از رقصیدن توی خیابان، از حلال‌شدن حرام‌های خدا، از صدای موزیک و بوق در کوچه‌های خلوت و مزاحمت‌های خیابانی آخر شب.

بُرد و باخت بازی‌های جام جهانی برایم مهم نیست که می‌بریم یا می‌بازیم. نمی‌خواهم بدانم بازی ایران و پرتغال به کجا می‌رسد. اهمیتی ندارد بالاخره بین ایران، پرتغال و اسپانیا کدام دو کشور صعود می‌کند. دوست ندارم بازی‌ها را ببینم. تصمیم می‌گیرم قبل از شروع بازی، بخوابم. هنوز دوست دارم، آرزو می‌کنم، دعا می‌کنم که همیشه ایرانی‌ها را بر بالاترین قله‌های موفقیت ببینم.

اما یک مسئله برایم مهم‌تر است، که نبودش مرا می‌ترساند، نگران می‌کند. اینکه به وضوح، دین میان مردم کمرنگ شده‌است. مظاهر دینی دیده نمی‌شود. دین، فصلی شده‌است، رمضان، دهه محرم برای دینداری است و مابقی سال برای تفریح و گردش منهای دین.

- اگر سال ۷۶، همه ملت ایران، برای پیروزی بر استرالیا دعا می‌کردند،

- اگر همه هنگام تماشای بازی، تسبیح دست می‌گرفتند،

- بازیکنان، نوار سبزی به نشانه ارادت به معصومین به دستشان، می‌بستند،

- نماز حاجت می‌خواندند،

- قرآن تلاوت می‌کردند،

- موقع ورود به زمین، دست‌ها را روی هم می‌گذاشتند و یا علی می‌گفتند.

- بعد بازی، سجده شکر می‌کردند...

حالا...

+ قبل از بازی گری می‌خوانند،

+ عده‌ای ایرانی، شب قبل بازی، روبرو هتل محل اسکان پرتغالی‌ها سروصدا می‌کند تا خواب راحتی نداشته باشند.

+ طول بازی در ووزلا می‌دمند و کشف حجاب می‌کنند،

+ دیگر خیلی وقت است یا علی‌های بازیکنان را نشیده‌ام.

+ روز قبل بازی، سرمربی تیم، فیلم نجات سرباز رایان را می‌گذارد تا روحیه شجاعت و فداکاری و شهامت را تقویت کند، اما نمی‌داند،

نمی‌خواهد بداند تمام فیلمنامه، از صحنه‌های مستند دفاع مقدس ما، الهام گرفته شده‌است.

+ خالکوبی می‌کنند، برای اینکه توسط کمیته انضباطی، جریمه نشوند، لباس استین بلند می‌پوشند یا با چسب‌های یک تکه، روی آن را

می‌پوشانند،

+ در ورزشگاه آزادی برای بازی ساعت ده و نیم شب، فقط ۴ نفر روی کارتن‌های پاره، نماز می‌خوانند.

+ بعد بازی، می‌خوانند، می‌رقصند و گناه می‌کنند،

بُرد بدون معنویت، به چه دردمان می خورد؟ بازیکن های بی دین را چرا احترام کنیم؟ چرا کنار کادر فنی تیم که به فکر بدن سازی، تغذیه، مصدومیت و... بازیکنان است، کسی فکر روح این جوانان نیست؟ چرا به جای شش نماینده مجلس، یک روحانی و مداح نفرستادند؟ میان این همه بریز و بپاش ها و همراهی بازیگر، خواننده و ارکستر، کسی حواسش به دینشان هست؟ نمی خواهم همه را به یک چوب برانم، اما دیگر آنقدرها معنویت دینی، نمود ندارد. معنویتمان هم وارداتی شده است، ورد زبان همه شده است: «مهم اینه که دلت پاک باشه» اما یادشان رفته دلی که پاک و باخدا باشد، ظاهری دارد که با دیدنش آدم یاد خدا بیفتد. از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۱۳۹۷ ه ۱۵۱۴

من هم بودم، قطعاً تشکر می کردم از کشوری که آنقدر تحویل گرفت که در هشت سال جنگ اقتصادی، تحریم و تورم، بالاترین حقوق! تاکید می کنم بالاترین حقوق را به منی داد که ایرانی نبودم. اما در افزایش حتی یک قهرمانی هم تحویلشان ندادم. ممنونم ایران! بابت حقوق، تحویل گرفتن، گوش دادن و عمل به تمامی درخواست ها و خرده فرمایشاتم. اینکه گذاشتید تمام آزمون و خطاهایم را روی تیم تان انجام دهم. حالا با یک تجربه هشت ساله خوب می روم. ایران ممنونم.

۱۴۰۰

کمیته ملی پارالمپیک اعلام می کند قرار نیست هر کس سهمیه گرفته را به مسابقات اعزام کنیم؛ و بر اساس پیش بینی مدال آوری، ورزشکاران اعزام می شوند. به نظرم تصمیم درستی است. لیست بازیکنان اعزامی اعلام می شود و از سر کنجکاوی، می خوانمش. به ته لیست می رسم و فکر می کنم: «یه چیزی کمه! جای یک تیم خالیه» فوتبال ۵ نفره. دوباره می خوانم. خبری از آن ها نیست. حتماً اشتباه شده است. در نت جستجو می کنم و به این خبر می رسم: «واکنش انجمن جهانی فوتبال پنج نفره به حذف ایران از پارالمپیک توکیو» خبر مال دو سال پیش است.

می خوانم و یکی یکی دانه های اشک روی صورتم، سُر می خورد. می خوانم و حسرت می خورم، می خوانم... البته ظاهراً بعد از اعلام عدم اعزام، سرمربی این تیم مظلوم و محجوب، اعتراض هایش را می کند. اما روند تأیید طول می کشد و می شود نوشدارو پس از مرگ سهراب. فدراسیون جهانی فوتبال ۵ نفره، تیم دیگری را در پارالمپیک، جایگزین ما کرده است و اعلام مجدد اعزام، بی فایده است.

کاش رسانه داشتند و سر و صدایشان به جایی می رسید.

کاش رسانه داشتند و این چنین حقشان ضایع نمی شد.

کاش کمی از پول هایی که در فوتبال جابجا می شود، حتی همان هزینه برق خانه یکی از بازیکنان سابق هم کافی بود که خرج این تیم بااستعداد بشود. نمی دانم کمیته ملی پارالمپیک چگونه حساب کرده بود که گمان برده نایب قهرمان دوره قبل، بدون مدال برمی گردد! در حالی که فدراسیون جهانی فوتبال ۵ نفره، کسب مدال تیم کشورمان را در توکیو قطعی می دانست.

کاش به جای ورزشکاری که به گفته خودش، هیچ کس از او به دلیل مصدومیت، انتظار مدال المپیک نداشت، این تیم اعزام می شد.

به جای آن مربی که بعد از مثبت اعلام شدن تست ورزشکارش و عدم اعزام او، باز هم به المپیک اعزام شد...

کاش به جای...

دلَم ماند پیش بازیکنان تیم فوتبال ۵ نفره.

فوتبالی نیستم؛ هر چند دیگر اطلاعات فوتبالی ام یک خط نیست. فرق لیگ برتر، دسته یک و دو را می دانم. می دانم سوپر جام چیست و چگونه یکی صدر جدول است، دیگری ته. استقلال، پرسپولیس، ذوب آهن را با رنگ هایشان را می شناسم. حتی سرمربی اش را هم می دانم کیست. یادمانده آقای... به یمن قانون عدم بکارگیری مربی خارجی، یکدفعه سرمربی یکی از دو تیم معروف پایتخت شد. همه پشتش بودند و زمانی که تمرینات سرمربیگری اش را انجام داد و قهرمان شد، درخواست کرد قراردادش بدون جریمه فسخ شود تا برود کشورهای حاشیه خلیج، عشق و حال با یک تیم ته جدولی. می دانم سرمربی آن یک تیم پایتخت هم وقتی اسم باشگاه محبوبش آمد، با جو رسانه ای، باشگاه غیرتهرانی اش را مجبور به رضایت کرد تا بشود سرمربی...! دلم را این بی اخلاقی ها به درد آورد.

تراختور را هم می شناسم. دربی را که مدت هاست شهر آورد می خوانند را می دانم چیست. قوانین فوتبال را تا حد خوبی بلدم. حتی می دانم در کشور، غیر شهر آورد تهران، اصفهان و تبریز هم شهر آورد داشتند و بعضاً دارند. حتی الان می توانم اسم ده تیم را بگویم. اسم تیم ها و لیگ های خارجی را هم آنقدر تکرار می کنند که به گوشم آشناست. نام مهدی طارمی، سردار آزمون، امیدابراهیمی و... را هم بلدم. مسی و رونالدو را هم مگر کسی هست نشناسد. حتی اگر بخوادم هم نمی شود. هر خبرگزاری را که باز می کنم، خبرهای فوتبال، گوش و چشم آدم را پر می کند! مگر همه زندگی، فوتبال است؟ مگر همه ورزش، فوتبال است؟ مگر...

نمی دانم کسی حواسش هست دنیا دارد به سمت تیم های باشگاهی در رشته های ورزشی سوق پیدا می کند یا نه! می بیند که دارند ملیت را با حضور مربی و بازیکن های خارجی، تضعیف می کنند! داغ قراردادهایی که بدون وکیل بین المللی ورزش بسته شد و کلی از بیت المال مسلمین، صرف اشتباه آقایان شده و می شود، هنوز روی دلم است. چقدر طرح ممنوعیت استخدام بازیکن و مربی خارجی خوب بود، کاش ادامه داشت.

این روزها وقتی مبلغ دستمزدهای بازیکن و مربی ها منتشر می شود، کارمند و کارگرش، آه می کشند. هزاران برابر حقوق یک کارمند، دستمزد می گیرند و همچنان می نالند. کاپیتان تیم X، از رقم پایین! قراردادش پرده برمی دارد و می گوید خودت می فهمی چقدر به خودت ظلم کردی! نمی فهمم چرا باید بالاترین حقوق در کشور ما، به سرمربی تیم فوتبال مردان تعلق بگیرد! چرا حتی این همه بودجه! صرفاً صرف حضور می شود. دلم می سوزد برای فوتبال ۵ نفره، علیرغم توانمندی و امکان مدال آوری از اعزام پارالمپیک جا ماندند.

خبر هم دارم یکهو، بی هوا و فقط برای ۴ ماه، دوباره کی روش بدون تیم سرگردان در دنیا، با عزت و احترام، به ایران برگشت! کدام تیم بزرگ دنیا ۴ ماه مانده به جام جهانی، سرمربی عوض می کند؟ همین می شود که هیچ وقت بزرگ نمی شویم.

اخبار را که دنبال می کنم، می بینم جام جهانی ۱۹۹۸ هم همین بلا را سر سرمربی ای که تیم را به جام رسانده بود، آوردیم.

این روزها منتهی به جام هم بی احترامی به پرچم و سرود ملی هم برای بعضی ها، افتخار شده است!... پرچم را به زور بلند می کنند و سرود را لب خوانی هم نمی کنند. لباس تیم طرفداری هم که خیانتی بود به وسعت تاریخ وحدت ملی: «تیشرتی با طرح تجزیه ایران».

جام جهانی قطر ۲۰۲۲

جام جهانی، چند روز دیگر آغاز می شود. تولیدات هواداری را می بینم و با دیدنش لبخند می زنم. دلم می خواهد یک مچ بند بگیرم. یک پیکسل روی کیفم نصب کنم و حتی یکی روی چادرم بزنم؛ یک پرچم هم بگذارم پشت پنجره اتاق که از توی کوچه دیده شود.

اما فعلاً تصمیم دارم مسابقات را دنبال نکنم. حتی این بار اگر تلویزیون روشن باشد، سعی می کنم خبرهایش را نبینم، نشنوم، نخوانم و ندانم. هر چند شاید مثل ۹۷، باز هم یکی از فوتبالیست ها مثل آقای بیرانوند، لبخند را روی لبانم بکارد. درست است زنده ندیدمش. اما با

شنیدن خبرش، از ایستادگی، مقاومت و امیدش ذوق کردم؛ فیلمش را برای هزاربار تکرار کردم و هر بار از ته دل، از ته ته دل، خوشحال شدم و اشک توی چشمانم دوید.

اما نگرانم برای تیم ملی جمهوری اسلامی ایران که نکند مثل... موقع خواندن سرود، دست بر سینه نگذارند و صدای غرور ملی را زمزمه نکنند. نگرانم که همسران این سربازان، شباهتشان در پوشش بیش از اسلام، شبیه غرب است.

نگرانم...

و هوادارم! هوادار ملت، کشور، حکومت و مملکتم زیر خیمه ولایت فقیه.

هوادار و فدایی رهبرم امام خامنه‌ای هستم.

هوادار حاج قاسم که مهمترین و آخرین توصیه‌اش حفظ وحدت بود، حفظ ایران اسلامی بود و گفت ایران حرم است و تأکید کرد هوای شخص آیه‌الله خامنه‌ای را داشته باشیم.

هوادار نیروی نظامی کشورم هستم که این روزها از داخل و خارج تحت فشار است و این دوماه کلی شهید داده است.

هوادار حجابی هستم که حفظش نه فقط دستورالهی که وجه مشترک غالب وصیت‌نامه‌های شهدا بود.

هواداری نیستم که لازم باشد حتماً از روی صندلی‌های ورزشگاه، هوار بکشم.

هوادار آرمان روح‌الله‌ام که آرمان و روح‌الله برای ماندنش خون دادند.

هوادار آرشامم...

هوادار هرکسی که زیر این خیمه، نفس بکشد و برای سربلندی‌اش تلاش کند،

هوادار تیمی هستم که آرمان داشته باشد... آن هم آرمانی که خونس برای آرمان انقلاب به زمین ریخت.

هوادار اسلامم. فقط هم هوادار نیستم، جان‌نثارم و فدایی برای اسلام و انقلابی که با خون شهدا آبیاری شده است.

بابی انت و امی و نفسی و مالی و ولدی

این روزها دلم می‌خواهد همه‌مان، با هر تیپ، قیافه، شکل و عقیده، همه کسانی که خون ایرانی در رگ‌هایشان می‌جوشد، دوباره زیر پرچم سه رنگ کشورمان جمع شویم و داد بزنیم:
سر زد از افق، مهر خاوران...

پ.ن:

۱- ما معترضیم، به خیلی از مشکلات موجود... ولی راهش بی‌حرمتی و بی‌احترامی و سقوط نظام نیست.

۲- می‌شود به دست اهلس برسانید؟ به دست وزیر ورزش و کمیسیون مربوطه؟ اهلی که باید تدبیر کنند که «الناس علی دین ملوکهم»

والعاقبة للمتقين